



پیغام عشق

قسمت ششصد و پنجاه و دوم





به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۸۹۷، غزل شماره ۵۶۰

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟

چونکه جمال این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟

ما انسان‌ها، به صورت امتداد هشیاری که رسالت تبدیل به اصل خویش را داریم، هر لحظه در حال جست‌وجوی اصل خویشیم و عشق خداوند در جان و ذات همه ما میل اتحاد به معشوق ازلی و ابدی را دارد؛ اما چرا برای این تبدیل، به ذهن افتاده و با آداب و رسوم و تصنعات ذهن، زندگی را می‌جوییم؟! درواقع شرم و حیا مصنوع و ساخته دست ذهن، مانع این اتصال شده و حال باید با فضاگشایی در اطراف تمام کلاغ‌های گذرای ذهن، به آسمان توجه نمود و اولین جام را درکشید که این جام، جمال و زیبایی مطلق خداوند را چنان به انسان نشان می‌دهد که ذهن پیر و مکار، به ره آورده می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹

اول بگیر آن جامِ مه، بر کفّهی آن پیر نه

چون مست گردد پیر ده، رو سویِ مستان، ساقیا

و آن‌گاه در اثر استمرار و پایداری و مجاهدت در نگه‌داشتن مرکز عدم و خالی کردن همانیدگی‌های مرکز، خود را به‌عنوان امید کائنات شناسایی کن و شرابی صافی‌بخش بر آتش افروخته از اعتبار و شرم ذهن بریز.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹

رُو سخت کن ای مُرتجا، مست از کجا شرم از کجا؟

ور شرم داری، یک قدح بر شرم آفشان، ساقیا



و امید خود برای بیداری و زنده شدن به عشق و زندگی را هم‌چنان با تمرین و تعهد و استمرار، گرم نگه‌دار و هر لحظه با فضاگشایی، آتش و شعله عشق را بالا بکش و شرم و حیای ذهن، که هیچ‌کس را قابل و درخور این تبدیل نمی‌بیند و همواره می‌خواهد در تسلسل افکار بماند را بشکن و همواره به جنس اصلی خود، به‌عنوان امتداد هشیاری توجه کن و به یاد آور که کیستی و برای چه آمده‌ای و رسالتت در این جهان چیست؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰

تویی فرزندِ جان، کارِ تو عشق است

چرا رفتی تو و هر کاره گشتی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

این همه لطف و سرکشی، قسمتِ خلقِ چون شود؟

این همه حُسن و دلبری بر بتِ ما چرا بُود؟

حسن و جمال یار بی‌پرده از در و دیوار در تجلی است و اولی‌الابصار، صاحبان دیده نظر، همواره در حال عشقبازی و سراندازی آفلین و بدین‌صورت از مرحله قهر و لطف گذشته که ذهن را به بهانه، در ره آورده و متوجه بهانه و مقصود و غایت اصلی خویش شده‌اند و در آسمان یکتایی استقرار یافته‌اند و هرکس به‌حقیقت جمال و حسن خداوند را بی‌پرده و عیان مشاهده کند، از مرحله افتان و خیزان ذهن می‌رهد و به یک‌باره با جذب عنایت خداوند، شادی و برکت و رحمت بی‌پایان الهی را نصیب و قسمت خود می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

دردِ فراق من کشم، ناله به نای چون رسد؟

آتشِ عشق من برم، چنگ دوتا چرا بُود؟



و انسان در غم مانده از غروب آفلین، چون نای گره بسته، هیچ‌نوایی برای نواختن و اظهار خود ندارد و صدای ذهن و همانیدگی‌ها از ابتدا با دستان قهار خداوند خفه می‌شود و اجازه ظهور نمی‌یابد؛ اما هنگامی که از دوردست ذهن، پا به میدان گذاشته و جسم سرد و منجمد از همانیدگی‌ها را در گرمای آتش فضاگشایی و تسلیم قرار دهی، آن‌گاه آتش این عشق، گره نای را می‌گشاید و چون چنگی که از سر تسلیم خوش می‌نوازد، خوش می‌خوانی و وجودت خیر و رحمتی برای جهانیان می‌شود.

قرآن کریم، سوره انبیا (۲۱)، آیه ۱۰۷

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ.»

«و (ای رسول) ما تو را نفرستادیم، مگر آن که رحمت برای اهل عالم باشی.»

که تمام ما انسان‌ها رسول و فرستاده خداوندیم، و با تسلیم و فضاگشایی و اتصال به آسمان بی‌نهایت درون، وجودمان سراسر خیر و رحمت می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذت بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او

قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟

خداوند سراسر لطف و مهربانی و عین وفا، که لحظه‌لحظه در کار تبدیل انسان با قضا و کن‌فکان است؛ اما انسان من‌ذهنی، ناقض این عهد و ستمکار بر خود.

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، بخشی از آیه ۷۲

«... إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»

«... انسان، ستمکار و نادان بود»



ما انسان‌ها در ذهن بر خود ستم می‌کنیم و با جهل و نادانی ذهن احساس دانایی می‌کنیم و از عشق بی‌نهایت خداوند، خود را در خوشی‌های اقل و گذرای ذهن محدود و محصور می‌کنیم و از لذت بیکران آسمان گشوده، محروم!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

از سرِ ناز و غنَجِ خود روی چنان تُرُش کند

آن تُرُشیِ رویِ او روح‌فزا چرا بُود؟

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۴۴

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است

چو یار ناز نماید، شما نیاز کنید

جهل و طنازی من‌ذهنی که هر لحظه مُنکر و پوشاننده حقیقت است، همواره در حال اظهار بی‌نیازی از خداوند! حال آن‌که ما سراسر نیازیم و هر لحظه این نیاز باید با عدم کردن مرکز و اتصال به مرکز خالی از چیزها و مراقبت از لحظه حال، خود را به معشوق نشان دهد و ترشی روی معشوق که کمر به نشانه گرفتن همانیدگی‌ها بسته را به جان بخریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

آن تُرُشیِ رویِ او ابرصفت همی شود

ور نه حیات و خرّمی باغ و گیا چرا بُود؟

و تمام انرژی و هشیاری به تله افتاده در همانیدگی‌ها، چون ابر سیاهی خود را نشان می‌دهند و در دل تک‌تک این ابرها، باران‌های سیل‌آسایی که وجود مادی و دنیایی را با خود می‌شوید و به دیار یکتایی می‌برد ان‌شاءالله. والسلام

با احترام، سرور از شیراز 🌹🙏



با سلام. خلاصه غزل شماره ۴۹۲ از دیوان شمس مولوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

ز دام چند پرسی و دانه را چه شده‌ست؟

به بام چند برآیی و خانه را چه شده‌ست؟

مولانا به ما یادآوری می‌کند که در این لحظه ما باید به چیزی توجه کنیم که نمی‌کنیم؛ آن موقع کل توجه‌مان را به چیزی می‌دهیم که نباید بدهیم و می‌گویید ای انسان، چرا این قدر در دام من‌ذهنی ماندن اصرار داری؟ و دانه حضور را فراموش کرده‌ای؟ مگر مقصود از آمدن تو به این جهان، زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا نیست؟

ما وقتی وارد این جهان شدیم با اقلام این جهانی که مهم هستند همان‌بده شدیم، و هشیاری جسمی پیدا کردیم و فکر کردیم این تصویر ذهنی ما هستیم و شروع کردیم به بافتن من‌ذهنی. دو خاصیت مقاومت و قضاوت که در ذات من‌ذهنی‌ست، در ما ظاهر شد. ما در فکرهای سطحی ذهن گم شدیم و خانه یکتایی را فراموش کردیم؛ بنابراین مشغول دام شدیم و دانه را از یاد بردیم. اما مولانا می‌گوید، این لحظه دیگر از دام حرف نزن، حتی من‌ذهنی را تعریف نکن؛ بلکه با پذیرش اتفاقات این لحظه که ذهن نشان می‌دهد و کار قضاوت، مقاومت نکن، فضا را باز کن و مرکز را عدم نگه‌دار.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

فسرده چند نشینی میان هستی خویش؟

تنور آتش عشق و زبانه را چه شده‌ست؟

مولانا می‌گوید، ای انسان تو امتداد خدا و از جنس خدا هستی، تا کی می‌خواهی به صورت افسرده و پژمرده و پر از غم، در ذهنت میان همان‌بده‌گی‌هایت بنشینی و زندگی کنی؟ چرا شدیداً فضاگشایی نمی‌کنی؟ تا تنور آتش عشق از مرکز عدم



تو زبانه بکشد و از درونت بالا بیاید و افسردگی‌ات را تبدیل به شادی و آرامش کند؛ بنابراین راه رهایی ما از پژمردگی همانندگی‌ها فضاگشایی‌ست در اطراف آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

به گرد آتشِ عشقش ز دور می‌گردی

اگر تو نقره‌ی صافی، میانه را چه شده‌ست؟

ای انسان تو نقره‌ی خالص، هشیاری خالص هستی؛ چرا مرکزت را باز و عدم نمی‌کنی؟ مگر از جنس آلت نیستی؟ چرا به همانندگی‌هایت چسبیده‌ای و از دور، دور آتش عشق می‌گردی؟ چرا درون آتش نمی‌آیی تا با شناسایی و کشیدن درد هشیارانه همانندگی‌هایت بیفتند و آتش عشق در درون تو شعله‌ور شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

ز دُردی غم و اندیشه، سیر چون نشوی؟

جمال یار و شرابِ مغانه را چه شده‌ست؟

وقتی فضا را باز می‌کنی و تسلیم هستی، هر لحظه از طرف زندگی شراب خالص به تو می‌رسد. ای انسان، چرا به ته‌نشین شراب، یعنی غم و غصه‌ها و اندیشه‌های همانیده قانع هستی؛ وقتی می‌توانی با فضاگشایی جمال خداوند را ببینی و شراب غیبی بخوری، شادی بی‌سبب و برکت زندگی را بگیری، چرا بدترین و ناخالص‌ترین نوع شراب را از اندیشه‌های همانیده و دردآلودت می‌خوری؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

اگرچه سرد وجودیت گرم در پیچید

به ره‌گنش به بهانه، بهانه را چه شده‌ست؟



سرد وجودی، همین زندگی کردن در افسانهٔ من ذهنی، میان دردها و همانیدگی هاست، که انسان‌های من ذهنی سخت مشغول این کار هستند، و دچار پژمردگی و درد شده‌اند. اما برای رهایی از من ذهنی مولانا می‌گوید، برای من ذهنی‌ات بهانه بیاور چون من ذهنی از جنس فکر است، و با فکرهای مستدل می‌توانی قانعش کنی، که فعلاً دست از سرت بردارد تا تو روی خودت کار کنی. این فکرهای مستدل در یک فضای باز شدهٔ عشقی و به صورت حضور ناظر و شناسایی صورت می‌گیرد و ما می‌توانیم با من ذهنی‌مان به صورت هشیارانه، از فضای باز شده صبحت کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۴۹۲

شکایت آر ز زمانه کند، بگو تو ورا

زمانه بی تو خوش است و زمانه را چه شده‌ست؟

اگر من ذهنی از تغییر اوضاع و آن چیزهایی که با عقل خودش نشان می‌دهد، شکایت کند، بهش بگو تو برو، نگران نباش، بدون تو زمانه خوش است؛ یعنی نیازی به دخالت تو نیست و مطمئن باش که هیچ خطری تو را تهدید نمی‌کند. ما وقتی می‌رنجیم و فکر می‌کنیم این به نفع ماست، من ذهنی رنجش را نگه می‌دارد و استدلال خودش را دارد. اگر از زمینهٔ فضای باز شده، متقاعدش کنیم که این رنجش را که نگه‌داشتی بی‌فایده است، رنجش را رها می‌کند؛ بنابراین اگر در این لحظه زنده باشیم، به صورت فضای گشوده شده، تغییری که قضا و زندگی به وجود می‌آورد، خوش است. همین فضای باز شده، فضای نرمش و پذیرش است، خشن بودن با من ذهنی یعنی بستن فضای درون.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۴۹۲

درخت‌وار چرا شاخ شاخِ وسوسه‌ای؟

یگانه باش چو بیخ و یگانه را چه شده‌ست؟



ما در من ذهنی مثل شاخه‌های درخت که هر کدام وسوسه یک فکر همانیده هست، چرا همه‌اش از این فکر به آن فکر می‌پریم و مثل ریشه درخت یکتا نمی‌شویم؟ درحالی که با فضاگشایی می‌توانیم در این لحظه یکتا باشیم، یک زندگی، یک هشیاری باشیم که همه جهان از آن است، چرا دائماً در ذهن هستیم و به این لحظه ابدی، به آن چیزی که خودمان هستیم توجه نمی‌کنیم؟ و به آن چه که نیستیم توجه می‌کنیم؟ درحالی که ما هشیاری خالص، شادی بی‌سبب و آرامش هستیم، چرا دستخوش تغییرات زمان می‌شویم و با گردش چیزها احوالمان خراب می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

در آن ختن که در او شخص هست و صورت نیست

مگو فلان چه کس است و فلانه را چه شده‌ست؟

نشان عشق شد این دل ز شمس تبریزی

بین ز دولت عشقش نشانه را چه شده‌ست؟

کسی که فضا را باز می‌کند، در آن فضای یکتایی به زندگی زنده است، و من ذهنی ندارد، تو قضاوتش نکن، توصیفش نکن، و تفاوت‌های سطحی ایجاد نکن. چرا اشخاص را به صورت زندگی نمی‌بینی؟ این دل و مرکز ما نشان عشق است. فضا را باز کن، بگذار آفتاب زندگی در دل تو طلوع کند و از دولت عشقش، از نورش عشق خدا را بین. در مرکز ما هشیاری عدم‌بین و سکوت‌شنو است، چرا این را بی‌توجه رها کرده‌ایم؟

با سپاس و تشکر فراوان از برنامه گنج حضور 🙏

رقیه، اردبیل 🇮🇷



با سلام و عرض ادب. برداشتی از غزل ۲۵۵۲ را با دوستان معنوی خود به اشتراک می‌گذارم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

کجا باشد دورویان را میان عاشقان جایی؟

که با صد رو طمع دارد ز روز عشق فردایی

من ذهنی معنوی با تأخیر انداختن مردن به من ذهنی و ایجاد توهم حضور در آینده برای خود آینده‌ای متصور است. حضرت مولانا در این غزل از اصطلاح فی التأخیر آفات بالاتر آمده و بیان می‌کند که در این لحظه باید از من ذهنی جدا شد و تا نهایت توان به صداقت و یکتایی دست یافت. شناسایی بیشتر و بیشتر دورویی‌های من ذهنی، پنهان کاری، ناراستی و هرگونه کژی و برملا کردن آن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

طمع دارند و نبودشان، که شاه جان کند ردشان

ز آهن سازد او سدشان، چو ذوالقرنین آسایی

در این بیت مولانا راهکاری ارائه می‌دهد که هرچه زودتر با شناسایی نفاق‌های ذهن و طمع کاری او در همانیدگی‌ها و دودلی کردن‌ها در انداختن و جدایی از همانیدگی با تمرکز بیشتر روی خود و نظارت بر ذهن و پرهیز از گول خوردن توسط ذهن برای هر کژی، پنهان کاری و دروغ و ریا در اعمال، صحبت‌ها و افکار، سدّی بین حضور خود و همانیدگی‌ها و من‌های ذهنی بسازیم و یار و هم‌نشین من ذهنی خود و من‌های ذهنی دیگر نباشیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

دورویی با چنان رویی، پلیدی در چنان جویی

چه گنجد پیش صدیقان؟ نفاقی کارفرمایی

حضرت مولانا اشاره دارند که در این لحظه که زندگی در حال جریان است و زندگی دم خود را بر ما می‌دمد، اجازه ندهیم من ذهنی ما با قضاوت‌ها و ناشکری‌ها، مقاومت‌ها، تخم پلیدی بکارد و ما در پیشگاه زندگی و بزرگان، من ذهنی را کارفرمای خود نکنیم؛ نه من ذهنی خود و نه من ذهنی دیگران را. در زیر سایه‌ی بزرگان با تمام دل باشیم و گوش جان به سخنان آنان بسپاریم و هیچ کدام را از فیلتر ذهن نگذرانیم؛ چراکه زندگی این لحظه خود را از کلام بزرگان و همین‌طور یاران معنوی ما بیان می‌کند و هر کدام در این فضا تأثیر خود را بر ما برای شناسایی حیل‌های من ذهنی دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

که بیخ بیشه‌ی جان را، همه رگ‌های شیران را

بداند یک به یک آن را، به دیده‌ی نورآفرایی

در این لحظه زندگی و بزرگان که دست زندگی بر سر ما هستند، بر تمام رازهای نهانی ما با دیده‌ی نور خود، آگاه هستند و درک کامل از ریشه‌ی حضور ما دارند. ولی با حلم خود برای ناامید نکردن ما و تداوم مسیر، همین‌طور ستاری و رحمت خود، در برابر ما فضاگشایی و سکوت می‌کنند. از طرفی چون دیده‌ی نورآفرای دارند، براساس قانون ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، بر حضور و جان ما نظر و تأکید دارند و با قرین بودن با ما نور وجود ما را نیز افزایش می‌دهند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

بداند عاقبت‌ها را، فرستد راتبت‌ها را

ببخشد عافیت‌ها را، به هر صدیق و یکتایی

بزرگان، آگاه به عاقبت هر انسانی با دید عدم هستند و با قرین شدن با آن‌ها در صورتِ صداقت و یکتایی و سکوت، برکات زندگی را بر ما جاری می‌سازند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

براندازد نقابی را، نماید آفتابی را

دهد نوری خرابی را، کند او تازه انشایی

با قرین شدن با بزرگان، نقابی از من ذهنی ما انداخته می‌شود، همانندگی‌ای انداخته می‌شود و نور زندگی در ما آزاد می‌شود و همین‌طور ما به صورت من ذهنی خراب در نزد بزرگان نور گرفته و ذهن ما خلاق و آفریننده می‌شود و طرحی نو بر زندگی ما زده می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

اگر این شه دورو باشد، نه آتش خُلق و خو باشد

برای جست‌وجو باشد، ز فکرِ نفسِ کزپایی

روش کار کردن زندگی و بزرگان بر روی ما با ذهن قابل دریافتن نیست. شاید از نظر ذهن از روی جهل، روش کار کردن بزرگان یا زندگی بر ما دورویی به نظر برسد؛ به علت دید دویی که داریم، در صورتی که هر لحظه کاری نو، جدید، برای



شناخت نقاط تاریک ذهن ما و فائق آمدن ما بر حیل‌های من‌ذهنی‌مان به کار می‌گیرند تا ما را در مسیر معنویت رشد و ارتقا دهند و از گردنه‌های سخت عبور دهند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

دورویی اوست بی‌کینه، ازیرا اوست آینه

ز عکس تو در آن سینه نماید کین و بدرایی

بزرگان و زندگی مانند آینه‌ای ما را به خود نشان می‌دهند و از هر قضاوت و مقاومتی عاری هستند و این من‌ذهنی است که عکس خود را در آن‌ها به صورت کینه و بدخواهی می‌بیند و همین‌طور ما می‌توانیم از شناسایی‌های بزرگان از من‌ذهنی‌مان، مچ من‌ذهنی خود را بگیریم و از هاله‌ی ابهام خارج کنیم، در نتیجه شناختن و انداختن برای ما آسان‌تر می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

مزن پهلو به آن نوری، که مانی تا ابد کوری

تو با شیران مکن زوری، که روباهی به سودایی

بر شناسایی‌های بزرگان از من‌ذهنی ما نباید به هیچ‌وجه قضاوت و مقاومت کنیم، چرا که در این صورت تا ابد چشم ما کور به نور زندگی خواهد ماند و ما با من‌ذهنی روباه‌صفت که سودای همانیدگی‌ها را دارد و هر لحظه از زیر درد هشیارانه و شناسایی فرار می‌کند در مقابل بزرگان که در انداختن همانیدگی‌ها و زنده شدن به زندگی مانند شیر هستند، نباید قد علم کنیم، بحث یا سؤال کنیم. تنها فضا باز کنیم، سکوت کنیم و دید آن‌ها را بر دید خود ارجح بگیریم و از حضور داشتن و گرفتن ارتعاششان برای زنده شدن به زندگی بهره ببریم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

که با شیران مری کردن، سگان را بشکند گردن

نه مگری ماند و نی فن، نه دو رویی، نه صدتایی

که مقاومت و قضاوت در برابر شناسایی‌های بزرگان برابر است با خرد شدن با دردها و همانیدگی‌ها در من ذهنی، به طوری

که دیگر دورویی و فن و مگری باقی نماند. شناسایی‌هایی که از دورویی‌های من ذهنی خود داشته‌ام:

نوشتن پیغام معنوی، اقرار زبانی ولی آلوده بودن سینه به همانیدگی‌ها و رفوزه شدن در امتحان یعنی در ذهن، واهمانیده شدن، ولی در سینه هنوز آثاری از همانیدگی ماندن.

پنهان کاری من ذهنی یا به تأخیر انداختن برملا کردن کژکاری‌ها و تحمیل کژکاری بر ما به صورت زندگی.

در این هفته سعی کردم کژکاری‌های من ذهنی خود را عدم صداقت‌ها یا پنهان کاری‌ها را ببینم؛ در کار، در خانواده، در رابطه با دوستان معنوی.

چند چالش کاری داشتیم که من ذهنی من می‌خواست با پنهان کاری که تو نمی‌دانی و به تنهایی باید روی آن‌ها فکر کنی تا به من فشار روحی و استرس وارد کند ولی با مشورت با دوستان معنوی و شناسایی این جنبه از پنهانکاری من ذهنی به راحتی شروع کردم از همکاران خود طلب کمک کردم و از طرفی با این کار فشار من ذهنی از من برداشته شد و ذهنم خلاق تر شد و توانستم بر چند چالش کاری فائق آیم.

از جمله شناسایی‌های دیگر، من ذهنی کار کوچک را آن قدر بزرگ جلوه می‌دهد که باعث می‌شود ما انجام آن را به تأخیر بیندازیم، ولی وقتی بر آن نظارت کردم و دست به عمل زدم کار برایم آسان و قابل حل شد.

این هفته سعی کردم عشق و جان انسان‌ها را بیشتر ببینم و یکتایی را بیشتر حس کنم.



چالش‌هایی که در خانواده داشتیم را با دوستان معنوی خود در میان گذاشتیم و راهنمایی‌های خوبی دریافت کردم که خیلی مؤثر بود.

همین‌طور شناسایی کردم یکی از دلایل دورویی من ذهنی و جدایی آن از انسان‌های دیگر، تمرکز بر من ذهنی آدم‌ها و نگرانی از قضاوت آن‌ها از ما و همین‌طور قضاوت خودمان از خودمان است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴

آفرین‌ها بر تو بادا ای خدا


ناگهان کردی مرا از غم جدا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵

گر سر هر موی من یابد زبان

شکرهای تو نیاید در بیان

شکرگزار وجود شما و یاران معنوی خود هستیم.

با عشق و احترام 

نرگس از نروژ 



باسلام بر پدر معنوی استاد شهبازی و همراهان گنج حضور. برگرفته از برنامه ۸۷۴

ریب المنون:

ریب المنون یعنی برنده‌ی شک و معنی‌اش این است که اگر ما بیفتیم به من ذهنی و این بیماری من ذهنی را ادامه بدهیم، در این صورت دچار حوادث ناگواری خواهیم شد و سختی‌هایی خواهیم داشت که غیر قابل تحمل است و صدمه‌زننده است و این برنده‌ی شک ما نسبت به خرد زندگی فضاگشایی است.

ریب المنون برنده‌ی شک است؛ چون زندگی را عیناً نمی‌بینیم و لمس نمی‌کنیم شک داریم و اعتماد به قضا نداریم، اعتماد نداریم که به زندگی زنده بشویم؛ پس شک داریم که همان‌دگی‌ها را رها کنیم، شک داریم دست از می‌دانم من ذهنی برداریم.

ریب المنون اتفاقات بدی می‌افتند؛ به نحوی که ما به عنوان من ذهنی همه‌جوره دست خود را برای رفع اتفاق بد بسته می‌بینیم؛ پس بنابراین تا بالاخره متوجه نیاز خود به کمک زندگی می‌شویم. متوجه می‌شویم که از عقل جزوی ما کاری بر نمی‌آید.

ریب المنون برنده‌ی شک؛ سبب‌هایی که با ذهن می‌شناختیم دیگر کار نمی‌کند. با می‌دانم خود نمی‌توانیم از عهده‌ی آن بر بیاییم در این جاست که شک ما در نیرو و خردی که بسیار بالاتر از تدبیرهای ما زندگی ما را اداره می‌کند، بر طرف می‌شود.

جنگ‌ها ریب المنون است؛ حوادث ناگواری که زندگی کردن ما را در من ذهنی تنگ و ناممکن می‌کنند ریب المنون است؛ پس جنگ‌ها ریب المنون است که آدم‌های زیادی کشته می‌شوند، بی‌خانمان می‌شوند، هنوز اتفاق می‌افتند.

لازم نیست ما تا رسیدن به ریب المنون من ذهنی را ادامه دهیم؛ اتفاقاً طرح طبیعی زندگی برای زنده شدن خود در انسان شادی و طرب را می‌پسندد. اگر متعهد به تسلیم و فضاگشایی باشیم با استفاده و راهنمایی گرفتن از جف‌القلم می‌توانیم بدون تجربه‌ی دردهای این چنین مهیب زندگی را ببینیم و آن را لمس کنیم و می‌توانیم به زندگی زنده شویم عین یقین



شویم، ولی وقتی در ادامه من ذهنی اصرار می‌کنیم هیچ راه دیگری برای قطع کردن شک در ما نیست، مگر بلایی بر سرمان بیاید که می‌دانم در من ذهنی به اجبار خاموش شود و ما به یقین برسیم که عقل دیگری زندگی ما را اداره می‌کند این جاست که چاره‌ای جز تسلیم نیست تا به عنایت زندگی، زندگی را ببینیم و شکمان از بین برود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جزوی، گاه چیره، گه نگون

عقلِ کلی، ایمن از ریبُ المنون

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۲۰۶۳

تا به دیوارِ بلا نآید سرش

نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

آیا ما از ریب‌المنون به‌عنوان فرصتی برای بیداری استفاده می‌کنیم یا پس از این که از وخامت اوضاع بیرون آمدیم دوباره به شک خود در من ذهنی برمی‌گردیم؟ ما خودمان به‌عنوان من ذهنی نمی‌توانیم از دست من ذهنی خلاص شویم، باید با یقین به زندگی اعتماد مطلق داشته باشیم؛ خردمندان است که قبل از تجربه ریب‌المنون به زندگی اعتماد کنیم.

با تشکر،

پروین از مهاباد



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com